

دروغ اندر دروغ...!

«بیکره دروغ ها» - Body of Lies

بین راسل کرو- در قالب «ادهافن» ظاهراً گریه ای قدرتمند در پشت میز تشکیلات «سیا» - با لئوناردو دی کاپریو مأمور ایده آلیست «راجر فریس» و در حقیقت موش تیزهوشی در صحرا- فرسنگ ها فاصله وجود دارد و فقط از طریق ماهواره و مانیتوری عظیم با هم در ارتباطند، بنابراین این دو هنرپیشه محبوب و صاحب نام را رو در رو نمی بینیم (مگر می شود؟) پس، فیلمنامه نویس ویلیام ماناهان هم متوجه این نقص شده و به طور ناگهانی در نیمه های داستان، راسل کرو را بی دلیل وارد محل سکونت لئوناردو می کند! [کاری نداریم که باز بی دلیل کرو به مقر اصلی اش در

چرا همه فیلم های مربوط به تروریست بازی های امروز خوب از کار در نمی آید؟ علت را بگویم. چون در پس همه آن ها دروغ خوابیده است. به عنوان فیلم آخر ریدلی اسکات «بیکره دروغ ها» توجه کنید که اتفاقاً عنوان با مسماهی است. فیلم در همان زمینه سیاسی/اجتماعی معمول، نوعی دلهره ای از بازی های مضاعف «سیا» و جنگ سه جانبه با تروریسم را بازگو می سازد که «دروغ» در آن حرف اول را می زند. هم چنان همان موضوع و مسایل رایج و واضح در آن مطرح است. باز تشکیلات «سیا» می خواهد ردیای تروریستی نابکار «ال سلیم» - که همه حوادث ناگوار و ناآرامی ها و



ببب گذاری ها و انفجارها و جنایت ها به گردن اوست (لاید شمایی از اسامه بن لادن) - را پیدا کند و باز مأموری زیر و زنگ به عراق فرستاده می شود تا بدون ترس و هراس و شناخته شدن لایبای مردم عادی شهر رفت و آمد کند- که البته به کار جست و جو و اطلاع یابی هم مشغول باشد- و سرانجام هم یکی دو جاسوس دو جانبه شناسایی و به قتل رسند و هم چنان مسئله

واشینگتن می رود و مدتی بعد مجدداً بی دلیل به نزد لئوناردو باز می گردد! [بازی موش و گربه ای بین آندو سست است و کشش و هیجانی ندارد. از این گذشته، هیچ کدام هم نشانگر شخصیت معین و بارزی نیستند. کرو در تنها چند صحنه کوتاه با بچه اش دیده می شود و لئوناردو که در مکالمه ای تلفنی آشکار می گردد با همسرش در حال متار که است. چنین روابطی زودگذر کمکی به شناخت آنها نمی کند.

لاینحل باقی بماند و جنگ با تروریسم ادامه یابد. در بین این گونه مایه های تکراری و کهنه، شاید بتوان «سیرینا» را تا حدودی مستثنی کرد. لاقول در آن فیلم با یک موضوع سر راست و کم تر دروغگو طرف بودیم و نتیجه هم زیاد به نفع «سیا» و آمریکا تمام نمی شد. در «بیکره دروغ ها» - برخلاف «سیرینا» - هیچ مسئله ای روشن نمی شود و فقط در طول نزدیک به دو ساعت از این شاخ به آن شاخ پریدن، از ردیابی و جاسوس بازی و دروغ پردازی ها، به یک ماجرای عشقی شخصی می رسمیم که می تواند تنها امتیاز فیلم بی حس و حال ریدلی اسکات باشد، گو اینکه با اساس موضوع مغایرت دارد. لئوناردو دی کاپریو در قالب مأمور جوانی به اسم «راجر فریس» با ریش بزی و عینک و کلاه، وقتی در یک تعقیب و گریز مورد حمله سگ های ولگرد قرار می

گیرد و زخمی می شود برای درمان به کلینکی می رود که در آنجا یک دختر جوان ایرانی «عایشه» (گلشیفته فراهانی) پرستار است. «راجر» واکسن ضد هاری می زند اما «عایشه» به او خاطر نشان می کند باید در پنج نوبت این واکسن را تکرار کند.

بنابراین موقعیتی فراهم می شود تا بین آندو رابطه ای نیمه رمانتیک برقرار گردد. «عایشه»، «راجر» را به خانه محقری می آورد که در آنجا با خواهر و پسر بچه های او زندگی می کند. قاعدتاً قصه آن بوده که مأمور «سیا» با دیدن آن زندگی پاک و مظلومانه و عاطفی، احساس ترحم کند و حتی هنگامی «عایشه» ربوده می شود به جست و جویش برخیزد و خویشتن را به خطر اندازد و خلاصه به خاطر عشقی نیم بند شکنجه شود و بالاخره هم در انتهای ماجرا در برابر حیرت مسئولین «سیا»، به خاطر دل بستگی به آن پرستار در همان جا بماند. فیلمنامه خط و مسیر روشنی را به کار نمی گیرد.

مجموعه جلوه دهد؟ به نظر نمی رسد البته. یا در جایی دیگر، مردان همه بدجنس و علاف و حقه باز باشند؟ خدا می داند که اساساً چه قصد و نظری در کار بوده چون فیلم «همیشه پای یک زن در میان است» نه کمندی است که بشود روابط و مسایل را جدی نگرفت و نه جدی است که بتوان از طریق آن روابط و مسایل را به طنز گرفت. می ماند اینکه فیلم گویی در فضایی تخیلی/سورئالیستی می گذرد با محتوایی که گاه می خواهد

معموم جلوه دهد؟ به نظر نمی رسد البته. یا در جایی دیگر، مردان همه بدجنس و علاف و حقه باز باشند؟ خدا می داند که اساساً چه قصد و نظری در کار بوده چون فیلم «همیشه پای یک زن در میان است» نه کمندی است که بشود روابط و مسایل را جدی نگرفت و نه جدی است که بتوان از طریق آن روابط و مسایل را به طنز گرفت. می ماند اینکه فیلم گویی در فضایی تخیلی/سورئالیستی می گذرد با محتوایی که گاه می خواهد

استعاره ای و گاه واقع گرایانه جلوه کند. اگر کمال تبریزی تلاش کرده تا با آن چهره زن یا مرد را در محیط ناهمگون ما- آنهم به کمک طنزی گزنده- به نمایش گذارد، باید بگویم با شکست رو به رو شده است چون فیلم او نه یک کمندی هنری است و نه یک کمندی عامه پسند... چایلین فیلم برای تفنن آدم ها می ساخت که هنری هم در می آمد اما متأسفانه ما فیلم کمندی هنری می سازیم که نه هنری است و نه تفننی!

مجموعه آمده و سخت است به صورت فیلم «باند» در آیند. یکی هم همین «کوآنتوم مایه تسلی» است. ممکن است عجیب و غریب به نظر بیاید ولی خیلی بهتر از آن است اسمی انتخاب کنیم که تویش «مردن» باشد. لاقول «کوآنتوم» آن حس و روح نوشته فلمینگ را در خود دارد.



ساخته بود. باربارا و مایکل (بروکولی- تهیه کنندگان) انتخابش کردند و شنیدم گفته بود «به خاطر این نیست که من از هواخواهان فیلم های باند هستم، وقتی دانیل را دیدم فکر کردم می توانم یک فیلم خوب با او بسازم... دنباله مطلب در صفحه ۴۲»

حالا از داستان «کوآنتوم» بگویید...
د. ک: در این فیلم دنیایی که جیمز باند در آن زندگی می کند، جایی آشفته و نابسامان است. تمام آن چیزهایی که تصور می کند خوب است، بد از کار در می آید. همه چیز وارونه می شود. هیچ کس نمی داند که باید به چه کسی اعتماد کند.
چه کسی فیلمنامه را نگاشته است؟
د. ک: روی فیلمنامه پل هگیس - که برنده اسکار هم

فیلم و سینما

فیلم و سینما

پرویز نوری

E-mail: parviznouri@hotmail.com

یک بار برای همیشه!

«همیشه پای یک زن در میان است»

نامعلومش (با بازی گلشیفته فراهانی) در شرف از هم پاشی است و روانکاو مافیایی قصد آن دارد تا مرد را ترغیب به جدایی از همسرش سازد. آن سوی دیگر داستان، شخصیت غریب دیگری وجود دارد که رییس و صاحب یک شرکت تجاری است (با بازی رضا کیانیان) به روی صندلی چرخدار و تمارض به فلج بودن) و اتفاقاً گلشیفته در همین شرکت کار می کند و باز اتفاقاً رییس شرکت به او نظر دارد و پس از کشمکش های زیاد ادا و اطوارهای بی مورد، عاقبت کار آن دو به فضاقت می

کمال تبریزی سال ها پیش با یک فیلم جدی و در خط ملودرام تبلیغی با عنوان «عبور» کارش را شروع کرد. یاد هست که چیزی به سبک و سیاق «وصل نیکان» ابراهیم حاتمى کیا بود. ارزش چندانی نداشت. بعد یک مرتبه با کمندی انتقادی «لیلی با من است» به ظهور رسید. تا آن وقت هیچ فیلمسازی شهامت آن را نداشت تا در مورد جبهه و رزمندگان کار هزل آمیز و طعنه واری بسازد. تبریزی شاید نخستین فیلمساز در این زمینه بود. حکایت سرباز- یا سپاهی - که می ترسد به جبهه برود ولی وقتی



ناگزیر به رفتن می شود، او را به خط مقدم جبهه می فرستند و این موجود ترسو در رویارویی با تانگ و توپ و البته وحشت و نگرانی هایش سبب ایجاد خنده و در نتیجه، طنز برنده ای می شود. علیرغم اینکه در پایان موضوع شکل دیگری می گیرد و فیلم از مسیر کلی اش به دور می افتد اما تبریزی با کمندی طنزآلود بعدی اش «مارمولک» این نوع سینما را با زیرکی تمام و شاید جسارت بیشتر، ارتقاء می

انجامد و گلشیفته عطای شرکت را به لقایش می بخشد! حالا در بین این دو سر داستان، شخصیت ناپیدایی هم پیدا می شود که «پری طلعت پور» نام دارد و در صحبت است که کتابی ممنوعه را بدهد حبیب رضایی چاپ کند اما او مدام ظفره می رود و کار بدانجا می کشد تا زن ناشناس به سرکوب و ارباب رو آورد و برنامه ریزی می کند تا ساختمان دفتر رضایی در هم کوبیده شود! [حل معما هم آنجاست که معلوم می شود این زن خود گلشیفته است و برای به راه راست آوردن شوهر دست به چنین عملی زده است!]

دهد و فیلم او بر پایه ماجرای از دزدی قالتاق که به شکل و شمایل یک روحانی در می آید و دست به اعمال مضحکی در شهری کوچک و میان اهالی ساده آنجا می زند، حسایی گل می کند. فیلمساز به خوبی از همه عوامل و عناصر هزل و شوخی هایی در لفافه مسایل اجتماعی و مذهبی، بهره می گیرد و «مارمولک» را به ردیف یکی از بهترین کمندی های سینمای ما قرار می دهد. هر چند باز باید یادآور شویم که پایان و نتیجه- همچون «لیلی با من است» - به هز می رود و تبلیغی از کار در می آید. تبریزی گستاخی ساختن «مارمولک» را با یک فیلم عرفانی و انسانی و معناگرا مانند «یک تکه نان» پس می دهد و فیلمی بی خاصیت و کسل بار که تأثیر بر انگیز هم نمی شود. اما او می خواهد به همان سبک و روال کمندی های تند هجوآمیز گذشته اش باز گردد و بدین لحاظ «همیشه پای یک زن در میان است» را می سازد. این جاست که به جهت ترس از سانسور و ممانعت از نمایش آن، به نوعی کمندی معشوش و نامربوط رو می آورد ضمن آنکه قصد کرده تا مسایلی انتقادی از اوضاع جامعه کنونی را هم در داستانش بگنجانند. قصه اش با یک راوی- به سبک مافیایی هالیوودی- با بازی مهران مدیری (نقشی که اصلاً مناسب او نیست) ظاهر می گردد و ظاهراً او شخصیت محوری داستان است.

هر چه ماجرا پیش تر می رود جز صحنه های لوس و کشدار و بی فایده، چیز دیگری حاصل نمی شود. فیلمساز برای آنکه بگوید و ثابت کند فیلم او کمندی است، مقداری مضامین و مایه های کمیک هم به اصل قضایا افزوده است. به دست گلشیفته تیر و کمان داده است، یا والدین او را شبیه به آدم های کارتونی نشان داده و یا شخصیت زنی را به شکل آنجیلینا جولی وارد داستان کرده که رابطه اش با رضایی سرانجام به کلانتری می کشد و نمک پاشی افسر نگهبان با این نیت که لایذ مسئله ای اجتماعی مورد انتقاد قرار گرفته است! قصه فیلم، قصه ای آشفته و درهم و برهم است و با وجود سعی در فهم و درک سیر ماجرا، به سختی می توان سرنخی پیدا کرد و دریافت بالاخره کی چه کاره است و دارد چه می کند و اصلاً این همه آدم برای چه این اعمال مالیخولیایی را انجام می دهند؟ پای کدام زن در میان است؟ گلشیفته؟ یا آن سکرتر؟ و یا زنی که شباهت به آنجیلینا جولی دارد؟ فیلمساز لایذ خواسته فمینیستی رفتار کند و چهره زنان را مظلوم و

مردی یا ته ریش و سیگار برگ بر لب و شاپو به سر و یک مار (بله، یک مار!) در دستش که مدام می خواهد شخصیت اصلی را که یک ناشر و نویسنده است (با بازی حبیب رضایی) به راه راست هدایت کند و مثل روانکاوها، زندگی زناشویی او را مورد تحلیل و مطالعه قرار دهد. زندگی زناشویی این نویسنده با همسر

در گفت و گو با دانیل کریگ

«جیمز باند بودن زندگی را عوض کرد»

به سال ۲۰۰۵ وقتی دانیل کریگ برای بازی نقش مأمور ۰۰۷ برگزیده شد، از این بابت هیچ کس رضایتی نداشت. اکثریت هواداران جیمز باند ایراد گرفتند که چشمان او زیاد آبی است و موهایش زیاد زرد... اما این بازیگر ۴۰ ساله انگلیسی آمد و اتفاقاً یکی از بهترین های «باند» شد. فیلم اول «کازینو رویال» نه تنها به فروشی مافوق تصور [حدود ۵۹۰ میلیون در سراسر عالم] رسید، بلکه نشان داد کریگ به مأمور ۰۰۷ جاذبه ای مردانه و پر استقامت- چیزی معادل شان کانری- بخشید و او را در صدر نشانند. سایرین از خود نشانه هایی باقی گذاشته بودند. مثلاً راجر مور «باند» را در شکلی هنری شناساند و پریس برازان از آن قهرمان مدرن حادثه ای آفرید.

مجموعه آمده و سخت است به صورت فیلم «باند» در آیند. یکی هم همین «کوآنتوم مایه تسلی» است. ممکن است عجیب و غریب به نظر بیاید ولی خیلی بهتر از آن است اسمی انتخاب کنیم که تویش «مردن» باشد. لاقول «کوآنتوم» آن حس و روح نوشته فلمینگ را در خود دارد.

با این همه، کریگ با این نقش و شخصیت چالشی جدی و دراماتیک پیش گرفت طوریکه با فیلم دوم احتمالاً می رود «باند» را حتی به اسکار هم برسانند. با او اخیراً گفت و گویی شده است که می خوانید:

حالا از داستان «کوآنتوم» بگویید...
د. ک: در این فیلم دنیایی که جیمز باند در آن زندگی می کند، جایی آشفته و نابسامان است. تمام آن چیزهایی که تصور می کند خوب است، بد از کار در می آید. همه چیز وارونه می شود. هیچ کس نمی داند که باید به چه کسی اعتماد کند.

اول بگویید هنگامی که قرار شد در «کازینو رویال» بازی کنید، چه چیزی را پیش بینی می کردید؟
دانیل کریگ: پشت ذهنم یک مشت آرزو و رویاهای احقانه داشتم اینکه «کازینو رویال» اگر شکست بخورد چه خواهد شد اما بعد یک مرتبه همه چیز بهم ریخت و ما دیدیم کاملاً به هدف زده ایم.

د. ک: کیان فلمینگ چهار تا داستان کوتاه دارد که در یک

خب، برسیم به عنوان فیلم دوم. این عنوان از کجا آمد و اصلاً چه معنایی دارد؟
د. ک: ایان فلمینگ چهار تا داستان کوتاه دارد که در یک